

## "رهرو"

چند شعر از: زهره مهرجو

۱ ژانویه ۲۰۱۸

### «رهرو»

با یاد علی اشرف درویشیان

به تلخی می نوشتی  
قلم ات، حافظه رنج انسان بود  
در گذرگاه صعب اعصار ...  
فراموش نمی کردی، هرگز!  
زیرا می دانستی  
که از روی گرداندن و بی تفاوتی  
زخم ها، عمیق تر می شوند ...  
از ناآگاهی  
ستمگران، نیرومندتر  
محرومان، پراکنده تر و  
ضعیف تر ...

زان روی، در تمام عمر  
به آرمان خویش وفادار ماندی  
راست قامت و استوار  
بر جاده سرخ فردها  
رهرویی یکرنگ ... و یگانه بودی  
شفیق ترین یاور انسان  
تو بودی.

### «آزادی»

می آیی از میان باد  
می رسی از پیچ و خم جنگل ها

پدیدار می شوی از میان مه  
بسان خورشیدی نابهنگام  
در واپسین لحظات غروب‌ی دلتنگ.

زمین بی صبرانه در انتظار توست  
و تو  
سنگین و استوار  
همچنان، می آیی به پیش ...

با راحت خوب آشنایی؛  
و تو را  
از سیاهی‌ها باکی نیست!

\* \* \*

پس باز آمدن ات  
حقیقتی ست گریز ناپذیر -  
روزی که:  
درختان در مقدم ات شکوفه خواهند کرد  
و زندگی  
در بهاری تازه  
تبلور خواهد یافت ...

در قلب‌های جوان  
مرتعش از نیرویی ژرف ...  
صلح و آزادی  
کشف خواهد شد ...  
و یگانگی و مهر  
معنا خواهند گرفت.

\* \* \*

آری، تو می آیی!  
با درفش  
و نور و سرور ...  
می آیی!

و ما  
در این ساحت مدوّر عظیم  
محصور تیرگی و انجماد  
و جنونِ سود ...  
با تلاش و امید  
آمدن ات را  
می کاریم ...  
با هزاران رؤیا  
تو را ...  
هستیم پیوسته چشم به راه.

### «چشم انداز سبز»

زمستان بود  
و در آن غروب سرد ...  
نسیم آمد و  
آرام بر شانه هایش نشست.

مسافر راهی دراز  
خسته بود نسیم،  
پیام آور کبوتران دوردست ...  
کبوتران امید بود، نسیم.

ناگه سکوت  
همه جا را فرا گرفت ...  
کوهها، درختان، پرنده ها  
گویى همه چیز ...  
سراپا گوش به زنگ کلام او گشتند،  
و در سرخی هوا  
گرفتار سحر آن لحظه ها  
سخن، به درازا کشید.

دمی از نیمه شب گذشته  
دریا ...  
متفکرانه ابروان در هم کشید  
قد برافراشت  
موج در موج .. بجوشید و  
زمین را نقب زد ...  
تا سرانجام .. ز بیابانی دور سربرآورد  
در آنجا، چشمه گشت.

\* \* \*

زان پس، می خروشد مدام ...  
بیگانه با خموشی ست  
گوی؛ قلب زندگی ست ...

سپیده دمان  
پرنده ها از بلندا  
به کنارش فرود می آیند،  
از آب زلالش می نوشند  
و در خلوت روشن  
اسرار خویش با او در میان می نهند ...  
آنگاه، امیدوار تر  
به سوی آسمان اوج می گیرند  
رهسپار سفرهای پرماجرایی خویش! ...

و چشمه  
بسان مرواریدی در اقیانوس  
صیقل می خورد،  
موج می زند ...  
زیباتر می شود.

شب مدام از جداره هایش  
پس می رود،  
در جدال با او  
تاب مقاومت اش سلب می شود ...

از هر سو  
حقیر و ... حقیرتر می شود.

\* \* \*

پرندگان  
پرواز کنان از فرازها  
به او چشم می دوزند ...  
آنها خوب می دانند  
که روزی همه جا سبز خواهد شد؛

روزی که در آن  
اثری ز رکود.. نیست!

### «آنسوی افق»

زمستان که می رسد  
گاه، همچون صخره ای  
در برابر دریا می نشیند ...  
و خاموش، در صحنه سرخ آسمان  
به نمایش وداع خورشید  
چشم می دوزد؛  
و بیاد می آورد .. گذشته های دور را  
که هنوز  
به حقیقت پر رمز و راز طلوع  
بی اعتنا بود.

غمگین و بی هدف  
در گوشه ای می نشست  
و نگاهش، تردیدوار.. در امتداد مرزها  
فرو می نشست؛  
ذره ناچیزی بود  
در برابر حجم سنگین فاصله ها ...  
آرزو می کرد

اما حرکت کردن را نمی دانست،  
چون پرنده ای کوچک، بی مهارت پرواز  
رو به خموشی می رفت ...

سایه ای بود  
در میان اشباح سرگردان ...  
بیگانه با بیکرانگی حقیقت خویش  
که گاه و بی گاه چون طوفانی  
برمی آشفته، تا بی ثباتی تکیه گاهش را  
بر او .. آشکار سازد.

اما؛ کشاکش مدام درونش  
میان سکون و حرکت ...  
مرگ و زندگی ...  
سرانجام او را به امواج خروشان دریا سپرد ...  
مرزهای فراخ فرو ریختند  
هستی به جریان درآمد ...  
و افق بی انتها  
در برابر دیدگانش نمایان گشت.

\* \* \*

اینک  
شرط آرامش او  
جستن، یافتن  
و پیش رفتن مداوم است ...  
و از هیچ چیز هراسی ندارد؛  
مگر از ماندن  
پذیرفتن ...  
و آرزوها را  
به فراموشی سپردن.

**«تا سپیده دم»**

من و تو  
بسیار شبها  
در کنار این درخت سبز  
به آسمان آرام  
چشم می دوختیم ...  
و ستارگان را برمی شمردیم.

شب‌ی با تو گفتم:  
در پشت ابرهای مرتفع  
دورترین ستارگان  
از دیده پنهانند؛ ولی  
خوب که بنگریم  
پیدایشان خواهیم کرد ...  
و سپس  
آن ستارگان زیبا،  
یک به یک  
در نمایشی کوتاه و سحرانگیز  
آشکار می شدند ...  
و جهان، در برابر دیدگانمان  
ژرف تر و بی انتها  
جلوه می نمود.

\* \* \*

قاصدک‌ها در راه اند ...  
خبر می رسد که در دوردست‌ها  
هر روز  
بازی شکارِ ستارگان جاری ست؛  
با این خیال  
که اگر جملگی فرو افتند  
دیگر اثری ز آن تابناکیِ بی انتها  
نخواهد ماند -  
توهم محض!

خاک

ریشه ها را تغذیه می دهد ...  
و در دل سیاهی  
روشنایی می روید.  
اندیشه صبح  
تا فرا رسیدنش  
چونان خورشید گدازان  
مدام؛ شعله برمی کشد!

\* \* \*

دانه دانه  
ستارگان، در غلظت شب  
پدیدار می شوند،  
روشنای آسمان ...  
تا سر زدن سپیده دم  
رو به فرونی ست!